

بوی خوش عشق؛ نه جنگ

رسول پویان

۱۳۹۳

مقدمه

در این تیره فضای دلگیر نه تنها اژدهای جنگ و خشونت احساس، عاطفه، محبت و عشق را دم می‌کشد، بلکه صداقت، پاکی، خلوص و آن‌کنش‌های بسیار ظریف و اسرارآمیز عشق و محبت که در فطرت و نهاد انسانی نهفته است و فقط در آئینه قلب پاکان و نیکان فرصت تجلی می‌یابد، نیز به طور ناخودآگاه و عمدی مورد تاخت و تاز قرار می‌گیرند. اگر عشق و محبت را از قلب بشریت بگیرد چیزی باقی نمی‌ماند جز ماشین ویرانگر جنگ، کشتار، خشونت و ستمگری. پس چه خوش است که به جای گلوله، گدازه آتش و پولاد، تعفن باروت و بوی تیز سوخته آدم‌ها شمیم عشق و محبت بیفشانیم و مشام مردم میهن و بشریت را عطرآگین سازیم.

جاذبه عشق انرژی‌های نهفته فطرت انسانی را آشکار می‌سازد و توانمندی‌های خفته آدمی را زنده و فعال می‌کند. مراد عشق، وصال یار در محیط بیکرانه و بستر بی‌انتهای زیستن است و آن برای جسم و جان انرژی و حیات‌سرمدی می‌بخشد. به عبارت دیگر عشق روابط فطری و گوهری انسانی را در عرصه‌های متنوع به زیور پاکیزگی، صداقت، خلوص، روشنی، طراوت و جاودانگی می‌آراید. احساس ظریف خیال در این فضای لایتناهی عشق و وصل بهترین وسیله تبارز و شفاف‌کننده عشق تا جاودانگی وصل می‌باشد.

عشق در حالتی جاودانگی می یابد که به وحدت کامل و وصل سرمدی برسد؛ در غیر آن صورت در لابلای غبار شک، تردید و تحیر روز به روز کم رنگ و کم رنگ می شود و در اعماق قلب و در قلمرو امواج مغز می خشکد و خنثی می گردد. این وصل است که عشق و محبت را به اوج تکامل معنوی و مادی می رساند و زمینه را برای رشد و بالندگی آن در ابعاد متنوع مساعد می سازد. برای حاملان عشق و محبت جز رسیدن به وصل کامل راه دیگری وجود ندارد. پس از این مقدمه کوتاه شما را به خوانش شعرهای این مجموعه دعوت می کنم.

تا سرچشمه زلال

هنوز،

پروانه‌های خیال،

در حریم راز خاطرات،

در دامن شقایق‌های پرپر،

می‌کنند پرواز.

گاه گاهی،

کودکان بازی‌گوش،

آتش زنند،

بر بال‌ها،

و شاد و سرمست،

از بوی کباب.

آه!

دردهای شیرین،

سوزیده بال‌ها را،

نیرو بخشید؛
تا پرگشایم،
به سرچشمه زلال،
که امواج رُهبانی تردید و تحیر یار،
پریشانم کرد،
از پیوند دل‌ها.
بیا، بیا و دستم را بگیر،
تا افق‌های ناپیدا،
به سوی چشمه حقیقت.
آه!
ای چشمه زلال،
چه شفاف و روشنی؛
از لابلای جسم و جاننت،
جز،
عشق، صفا و محبت ناب،
چیز دیگری نمی‌تابد.
همه گره‌های کور تردید و توهم را،
در زلال دل بگشاده‌ای،
و ه‌که پرزدن،

در فضای آزاد، صاف و زلال،
چه فرح‌بخش و دل‌انگیز است.

درک می‌کنم،

که عشقی در قفس،

محدود و متناقض؛

احساس و عاطفه زخمین،

سخت رنجور است و -

پر خاشاگر.

۲۰۱۴/۳/۲

تولد دوباره

دوباره؛

آری!

در بهارانِ سرمدی-

هستی،

دوباره تولد شدیم؛

در آزادی و-

وحدت جاودانه.

ای!

غبارهای کهن؛

و ای!

دردهای دیرین؛

کوچ کنید،

از دامن دل ها.

در آغوش چشمهٔ حقیقت،

دیگر نیست،

جایی،
برای تردید، تحیّر و ابهام.
دستان ما،
چونان،
گره خورده اند،
محکم،
تا جاودانگی بخشند،
پیوند و یگانگی را.
جاذبه حلاوت لبان ما،
در بستر لطیف خیال-
و دنیای واقعیت،
حس و درک لذت را،
تا به سرچشمه خورشید،
برسانند.
وه!
عشق در آغوش اعتماد و-
صفای دل،
به قعر خلوص و پاکیزگی،
پیوسته و-

پیچش دل‌های ما،
در وحدت کامل جسم و جان،
به عرش کمال فطرت،
عروج کرده است؛
که این است معنای،
اوج تکامل انسانی.
دیگر!
هیچ!؟
درنگ، سکون و سکوتی،
در کار نیست.
۲۰۱۴/۳/۱۱

بوی خوش عشق؛ نه جنگ

آری!!!

از جنگ،

خون ریزی،

شرارت-

و کشتار،

می گویند؛

دل های معصوم و پرمهر

کودکان،

مادران،

پدران-

و دوستان را،

در چوکهای شهر،

می کشند، بدار؛

آه!!!

که سنگدلان حاکم،

غرق در دریای دالر،
کلدار و ریال،
با موترهای آخرین-
مدل خود،
چه خونسر دانه و
سنگدلانه،
می گذرند،
از کنار آن قلب های-
آویزان و خونچکان،
و باز بی شرمانه،
سر می دهند،
شعار صلح کاذب و
دفاع از طالب؛
خون دستان قاتلان را،
با آستین ابریشمین،
دالرهای بادآورده-
و ریال های آلوده،
پاک می کنند.
بگذار!؟

شرارت پیشگان،
شمشیرهای عریانِ خسونت-
و ستمگری خود را،
با خون لاله های آزاد و
شقایق های زیبای میهن،
بیالایند؛
اما!!
من،
از بوی خوش عشق،
می گویم؛
نه جنگ؛
با شما تقسیم می کنم،
آنچه دارم،
از عشق و مستی-
و همیشه،
سرود طربناک عشق-
و آزادی،
عطر محبت،
تبسم نگاه وصل،

صفای دل،
و رویای جهانی بی کینه و-
مملو از عدالت و مساوات را،
با نی لبک احساس و عاطفه،
می نوازم.
با متانت صبورانه،
می گذرم،
از هفت خوان کوه قاف انتظار،
تا به سرچشمه نور.
در آن افق های بیکران،
دیگر،
بقای سرمدی-
و آرامش ابدی را،
در وحدت کامل دلهای پاک-
و مشتاق،
با جانانم،
خواهم داشت؛
چه در حیات انسانی،
با امید و شادی-

و چه در جاودانگی هستی،

که این است،

اوج تکامل زندگی انسان.

۱۳۹۳/۱/۴

بوی سحر

دل آزاران-

ناخوانده،

هنوز!

تلاش بیهوده می کنند،

تا عشق را،

از آشیان گرم-

پرستوهای همدل،

به دزدند؛

اما!!

نمی دانند،

که دیگر خیلی دیر شده،

و این عشق،

به وصل و وحدت جاوان،

پیوسته-

و بوی سحر،

بوی خوش عشق؛ نه جنگ

رسول پویان

پیچیده است،

در دل شام انتظار..

۲۰۱۴/۴/۲۱

چشم صبح

بادۀ عشق تو را،
از چشم صبح،
می نوشم؛
روز را،
می آرایم،
با جاذبه هایی،
از خورشید وصل؛
سپیده دم وحدت را،
چه خوش می بویم،
با جاودانگی،
از آن،
سوی غروب شامگاهان؛
چلچراغ مهر زلال تو را،
آویخته ام،

بر گنبد شب انتظار،

تا،

تنهایی هایم را،

با عطر «قرار سبزت»

پر سازم.

فقط!!

با این امید،

می شتایم،

به سوی آینده.

۲۰۱۴/۴/۲۲

مژده زندگی

دیگر نمی خواهم،

پرکشایم؛

تنها،

ای جان من!

دیگر،

نمی پذیریم،

تنهایی را؛

فقط ،

باهم،

کنیم پرواز،

چونان،

پرستوهای مهاجر،

در بی انتهای-

عشق،

مستی،
طرب،
و در ناپیدای-
جلوه ها،
جاذبه ها و
لذایذ مادی و معنوی-
طبیعت زیبا؛
می دانم:
که در این سفر لایتناهی،
فقط ما هستیم،
نور دل و چراغ راه همدیگر،
پس!
به پیش به سوی-
سفر مشترک،
برای ساختن زندگی واحد،
به مثل:
دو دل در یک صدف-
و دو جان در یک پیکر.
عزیزم!

بیا!

تا بشتابیم،

همدلانه و هماهنگ،

زیرا؛

زمان،

تند می گذرد.

۲۰۱۴/۴/۲۲

انتظار

تبسم عشق را،
از مستی نگاهت،
نوشتیم.
از قند لبانت،
گرفتم،
بوسه اشتیاق را.
آتش گرفتم،
با جرقه شوق و -
سوختم.
هنوز؟!
آویزانم،
در گداز قلاب انتظار.
پیر و ناتوان،
خواهم شد،

در امتداد خیال مبهم-

شب وصل؛

نمی دانم!!

از فراموشخانه گورم،

لاله یی،

خواهد روید؟

۲۰۱۴/۴/۲۷

هدیه

هدیهٔ عشق را،
پروریدیم،
در باغ دل؛
پذیرفتیم،
در عمق جان؛
چه بی درنگ،
غرق شدیم،
در بقای عشق مطلق؛
تا،
مرغکان دل،
به سرایند،
گل سرخ عشق ما را،
در بهار وصل؛
و تجلیل کنند،

وحدت زلال ما را،

در باغچه نور،

به امتداد لایتناهی-

عشق و محبت جاودان؛

پس،

در دنیای گذران،

آماده شویم،

برای آن.

۲۰۱۴/۴/۲۹

آشیانه واحد

در زیر باران عشق،

دست به دست،

شستیم،

گرد غم-

و رنج انتظار را؛

باهم آمیختیم،

چون:

گلاب عشق،

عطر وصال-

و نور وحدت،

بی ریا و با سخا؛

چه همدلانه،

جاری شدیم،

مستحکم و بی تزلزل،

جاودانه،
به سوی دریای رحمت،
در یک زندگی،
ساده و صمیمی،
پر از لطافت و محبت-
عاشقانه و عارفانه،
تا،
مزه کنیم،
نعمات و هدایای-
رویایی و خیال آمیز،
طبیعی و انسانی را،
در آشیانه واحد زندگی واقعی-
و مشترک مان،
مستانه و شاعرانه،
بی تردید و-
دلیرانه.
۲۰۱۴/۴/۲۹

حیات تازه

آفتاب یقین،
روشنایی جاوان،
بخشید؛
شبستان دلم را؛
گلغنچه وصال،
چه شادمانه،
خندید،
در حجله مراد؛
من و تو!!
هرچه داریم،
از برکت عشق،
پاکیزگی دل-
و نور یقین است؛
بیا بیا!!

تا فضای سرد تنهایی را،

پرکنیم از،

از نور گرم وصال-

و آغاز کنیم،

از نو،

حیاتی تازه،

باهم؛

مملو از:

قناعت،

شکیبایی،

ثبات،

عشق و

محبت.

۲۰۱۴/۵/۲